

با دغدغه‌ها و فعالیت‌های
روزمره یک بهورز آشنا شوید



یک روز کاملاً معمولی در خانه بهداشت

مرضیه کرمانیان

مدیر مرکز آموزش بهورزی
دانشگاه علوم پزشکی یزد



طاہره ندوشن

کارشناس مسئول آموزش بهورزی
دانشگاه علوم پزشکی یزد

صبح است. وارد خانه بهداشت می‌شوم... الهی به امید تو! سراغ یخچال واکسن می‌روم و درجه حرارت را یادداشت می‌کنم. رایانه را روشن می‌کنم تا ساعت ورودم را ثبت کنم؛ مثل بیشتر روزهای دیگر، اینترانت قطع است و امکان ثبت ساعت ورود نیست! دستمال گردگیری را بر می‌دارم و شروع به گردگیری می‌کنم. شیر آب دستشویی را باز می‌کنم تا کلرسنجی را انجام دهم. بعد از اینکه کلرسنجی انجام شد. دوباره می‌نشینم تا ببینم سامانه‌ها وصل است یا نه.

یادم می‌آید که امروز باید احوال نوزاد ۴۵ روزه منیره را که دیروز برای مراقبت آمده بود و برفک دهان داشت، بپرسم. اما هنوز خیلی زود است و ممکن است منیره خواب باشد.

امروز باید برای ثبت نام دخترم در دوره اول متوسطه هم اقدام کنم. این موضوع چند روزی است که خواب را از چشم من و پدرش گرفته است. روستای ۱۸۷ نفری ما که بیشتر ساکنانش سالمند هستند دوره متوسطه ندارد. دبیرستان در مرکز شهرستان است و با توجه به دوری مسافت، امکان رفت و آمد نیست. مدرسه شبانه روزی هم برای دوره اول در شهرستان وجود ندارد. دخترم را باید به یکی از بستگان در شهرستان بسپارم. نمی‌دانم چه می‌شود؟ برایم سخت است که یک دختر را در سنین نوجوانی از خودم دور کنم و به دیگران بسپارم. در همین فکر هستم که از ستاد زنگ می‌زنند. کارشناس ستادی در مورد آمار مادران می‌پرسد. دیروز باید آمار را می‌فرستادم. اما ftp قطع بود و نتوانستم ارسال کنم. این را به همکارم می‌گویم اما شروع به گله‌گذاری می‌کند که: خوش به حالتون... سرماه حقوق خوب می‌گیرید، سر خونه و زندگی‌تون هم هستید و مشکل رفت و آمد ندارید... آن وقت یک آمار را سر وقت نمی‌فرستید!

این کارشناس حدود دو سال است که آمده و بومی شهرستان ما نیست. هر روز از شهرستان مجاور که ۱۰ دقیقه راه است می‌آید و بر می‌گردد. چیزی در جوابش نمی‌گویم. تنها قول می‌دهم به محض اتصال خط اینترانت آمار را برایش ارسال کنم. همین موقع آقای محمودی از اهالی روستا وارد می‌شود. با عجله

می‌گوید: همسرم حالش بد... می‌پرسم: الان کجاست و مشکلتش چیه؟ می‌گوید: خانه... نمی‌دونم چه مشکلی داره... رنگش پریده... دل درد شدید داره... خانه آقای محمودی در روستای اقماری است با جاده ای کوهستانی و ناجور. دستگاه فشارسنج، کیف کمک‌های اولیه و چند قلم دارو را بر می‌دارم. آقای محمودی با موتورش می‌رود و من با ماشین خودم را می‌رسانم. سعیده، همسر آقای محمودی، در رختخواب از درد به خودش می‌پیچد. او را معاینه می‌کنم و فشارش را می‌گیرم. بلافاصله با دکتر مرکز تماس می‌گیرم و شرح حال سعیده را می‌دهم. آقای محمودی را برای گرفتن نسخه و دارویی که دکتر تجویز می‌کند به روستای مرکز می‌فرستم. ساعتی بعد با داروها بر می‌گردد. سرم را تزریق می‌کنم کم کم حال سعیده بهتر می‌شود. وقتی می‌نشیند و یک چای می‌خورد، خاطر جمع می‌شود و به خانه بهداشت بر می‌گردد. در برگشت چند بار خیلی ناجور در چاله چوله‌های جاده می‌افتم. به این فکر می‌کنم که همسرم حتما برای داغون‌شدن ماشین شاکی خواهد شد.

وقتی به خانه بهداشت می‌رسم تلفن دارد زنگ می‌خورد. گوشی را بر می‌دارم... از ستاد است. کارشناس ستادی شاکی است که خانم بهوز دو ساعت است دارم بهت زنگ می‌زنم، معلوم هست کجایی؟ چرا آمار را نمی‌فرستی؟ می‌دانم توضیح دادن این‌که کجا بودم، هم وقت‌گیر است و هم توجیه مناسبی نیست. احوالپرسی و عذرخواهی می‌کنم و بلافاصله ftp را باز کرده و آمار را برایش می‌فرستم. به خانه منیره زنگ می‌زنم و حال دخترش را می‌پرسم. می‌گوید که برفک دهان دخترش خیلی بهتر شده است.

توصیه‌های لازم را به او می‌گویم و برای مراجعه دوماهگی یادآوری می‌کنم. در همان زمان تلاش می‌کنم وارد سامانه شوم. دوباره سامانه قطع است. نیم ساعت مرتب ورود را می‌زنم تا بالاخره سامانه وصل می‌شود. پیگیری فاطمه را در سامانه ثبت می‌کنم. هنوز جای دم نکرده‌ام. الان ساعت ۱۲ است. به فهرست پیگیری‌ها نگاه می‌کنم. دو نفر باید برای واکسیناسیون نوبت دوم کرونا مراجعه کنند. تلفن می‌زنم و از آن‌ها می‌خواهم برای



همین حین آقای محمدی زنگ می‌زند و می‌خواهد که بروم فشار خون مادر پیرش را بگیرم. فشارسنج را بر می‌دارم و راهی خانه‌شان می‌شوم. خانه آن‌ها چند کوچه بالاتر از خانه بهداشت است. فشار مادر را می‌گیرم؛ بالاست! یک قرص زیر زبانی برایش می‌گذارم و دوباره فشارش را می‌گیرم. صبر می‌کنم تا فشارش تنظیم شود. ساعت چهارده و بیست دقیقه است. به خانه بهداشت می‌روم تا ساعت خروجم را ثبت کنم. خدایا!... بازهم سامانه قطع است. رایانه را خاموش می‌کنم و در خانه بهداشت را می‌بندم و به خانه بر می‌گردم. ساعت نزدیک سه بعدازظهر است. امروز از صبح تا حالا حتی یک چای نخورده‌ام و فقط یک مراقبت ثبت کرده‌ام. حتی فرصت نشد پیگیری ثبت نام دخترم را انجام دهم. خسته‌ام. غذا را روی گاز می‌گذارم و گرم می‌کنم....

واکسیناسیون بیابند. اولین نفر می‌گوید می‌آید. اما نفر دوم امروز به شهر رفته است. برای بار دوم به نفر اولی زنگ می‌زنم تا او هم فردا اول وقت بیاید تا پرت واکسن حتی الامکان کمتر باشد. خانم جمالی در را باز می‌کند و وارد می‌شود. آمده تا فشار خونش را بگیرم. در مورد مصرف داروهایش می‌پرسم. بعد برای چندمین بار در مورد رعایت پروتکل‌های بهداشتی و لزوم واکسیناسیون کرونا به او آموزش می‌دهم. یادم می‌آید که از آخرین باری که پیگیری طرح ادغام او را داشته‌ام بیش از سه ماه می‌گذرد. پرونده اش را بیرون می‌آورم و در مورد سبک زندگی سالم از او می‌پرسم. جواب‌هایش را در پرونده سبک زندگی یادداشت می‌کنم. ساعت یک و نیم بعدازظهر است. هنوز چای نخورده‌ام. به یخچال واکسن سر می‌زنم و درجه حرارت آن را یادداشت می‌کنم. در